

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید





## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پنجم





خانم لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۷ گنج حضور، بخش سوم

تیترا

«مضطر شدن فقیرِ نذر کرده به کندنِ امروز از درخت و گوشمالِ حق رسیدن بی مهلت»

پنج روز آن باد، امرودی نریخت  
ز آتشِ جوعش صبوری می گریخت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۲)

پنج روز از گوشه نشینی درویش گذشت و باد حتی یک گلابی هم به زمین نیفکند. از طرفی شدت گرسنگی، صبر و قرار را از درویش گرفته بود.

بر سر شاخی مَرودی چند دید  
باز صبری کرد و، خود را واگشید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۳)

او بر سر شاخه‌ای چند گلابی دید، اما باز هم صبر کرد و خودش را عقب کشید.

باد آمد، شاخ را سرزیر کرد  
طبع را بر خوردن آن، چیر کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۴)

در همین حین بادی شروع به وزیدن کرد و شاخه را به سوی زمین خم کرد. بنابراین من ذهنی در او طمع ایجاد کرد و میل به خوردن گلابی‌ها بر او چیره شد.



جوع و ضعف و قوت جذب قضا  
کرد زاهد را ز نذرش بی وفا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۵)

شدت گرسنگی و ضعف از یک طرف و نیروی کشش «قضا» از طرفی دیگر، باعث شد که درویش عهدش را بشکند.

نکته: برای همه ما پیش آمده که عهد بستیم از این پس فضا را در برابر اتفاقات باز کنیم و به جای چیدن میوه از درخت انقباض، از درخت فضاگشایی میوه بچینیم؛ اما ناگهان مورد امتحان زندگی و قضا قرار گرفتیم.

چون که از امرودبن میوه سگست  
گشت اندر نذر و عهد خویش سست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۶)

همین که درویش صبر و فضاگشایی را از دست داد، با من ذهنی میوه رویداد آن لحظه را از درخت چید و با انقباض عهد خود را شکست.

هم در آن دم گوشمال حق رسید  
چشم او بگشاد و، گوش او کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۷۷)

در همان لحظه تنبیه خداوند فرا رسید، چشم او را نسبت به خطایش باز کرد و به خاطر انقباضش او را تنبیه کرد.

نکته: زندگی ما را نیز به صورت‌های مختلف مورد امتحان قرار می‌دهد. ممکن است در برابر این امتحانات به‌جای این که فضا را باز کنیم، خشم، حسادت، مقاومت و انقباض را به مرکزمان بیاوریم. در این صورت قطعاً تنبیه خواهیم شد. اگر تنبیه شدیم باید در پی اصلاح خود باشیم و از ملامت پرهیز کنیم.



گفت: می دانم سبب این نیش را  
می شناسم من گناهِ خویش را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۷)

شیخ در جواب گفت: «علت این درد که به من رسیده را می دانم و بر گناه خود واقفم، زیرا فضا را بسته و عهدم را شکستم.»

من شکستم حرمت ایمان او  
پس یمینم برد دادستان او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۸)

این من بودم که حرمت سوگندها و عهدهم با خداوند را شکسته و نتوانستم بر پیمان آلت خود پایدار بمانم و صبر نکردم که خداوند با قانون «قضا و کُنْ فَكَان» و خرد کُل، زندگی مرا درست کند؛ من باید تاوان این اشتباه را بپردازم. بنابراین دادستان آن حضرت دست راست مرا برید و من یکی از بزرگ‌ترین امکاناتم را از دست دادم.

نکته: ما نیز به‌عنوان نوع بشر اگر با انقباض عمل کنیم و از میوه درخت فضاگشایی نخوریم، باید منتظر نتیجه عملمان باشیم؛ زیرا دست راستمان از کار خواهد افتاد، یعنی عقلمان کارآمد نخواهد بود و اعمالمان به نتیجه نخواهد رسید.



من شکستم عهد و، دانستم بد است  
تا رسید آن شومی جرأت به دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۸۹)

من با خداوند عهد بسته بودم که به اتفاق این لحظه بله بگویم، همیشه فضا را باز نگه داشته و از «قضا و کن فکان» و آلت پیروی کنم، اما من فضا را بستم و عهدم را شکستم، درحالی که می دانستم شکستن عهد و فضا بندی کاری نارواست؛ در نتیجه شومی و عواقب بد این گستاخی و پیمان شکنی گریبانم را گرفت و دستم را بر باد داد.

تیغِ حِلْمَت، جانِ ما را چاک کرد  
أَبِ عِلْمَت، خَاکِ ما را پاک کرد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴۶)  
حِلْم: فضاگشایی

[در داستان حضرت علی که به پهلوانی چیره شد و بر او شمشیر کشید خواندیم که پهلوان بر روی ایشان آب دهان ریخت، اما ایشان شمشیر را انداخت و از کشتن او دست برداشت. همین امر باعث تعجب پهلوان شد و سر این کار را از حضرت علی جویا شد.]

شمشیر حِلْم و فضاگشایی تو جانِ ذهنی ما را چاک کرد. آب حیات بخشِ عِلْمَت که از طرف زندگی می آید خاک همانیده وجود ما را شست و پاک کرد.



بازگو دانم که این اسرار هوست  
زان که بی شمشیر کُشتن کار اوست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴۷)

برایم سرّ این کار را بازگو کن، هرچند می‌دانم که این از اسرار خداوند است، چراکه کشتن بدون شمشیر و سلاح کار اوست.

نکته: با توجه به این ابیات اخیر [ماجرای شیخ زاهد و حلم حضرت علی] درمی‌یابیم که حلم و فضاگشایی نه تنها در زندگی ما بلکه در زندگی دیگران چقدر می‌تواند مؤثر باشد، اما باید بدانیم این کار آسان نیست و ممکن است موفق نشویم. نباید ناامید شویم بلکه باید بارها و بارها فضاگشایی را تکرار و تمرین کنیم.

صانع بی آلت و بی جارحه  
واهب این هدیه‌های رابحه

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴۸)  
جارحه: عضو بدن انسان خصوصاً دست  
واهب: بخشنده  
رابحه: دارای سود

همان خداوندی که بدون نیاز به ابزار، دست و اعضا و جوارح می‌آفریند و هدایای سودمند به مخلوقات خود می‌بخشد.

نکته: بنابراین وقتی فضا را باز کنیم خواهیم دید که زندگی از طریق ابزار ذهنی عمل نمی‌کند، او از تمام حرف زدن‌ها، سؤال پرسیدن‌ها و باورهای من‌ذهنی ما فارغ است.



صد هزاران می چشاند هوش را  
که خبر نبود دو چشم و گوش را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۴۹)

وقتی انسان فضا را واقعاً باز کرده و از قضاوت اجتناب می کند، زندگی صدها هزار برکت و انرژی را به هوش او می چشاند، به طوری که چشم و گوش من ذهنی هیچ اطلاعی از آن نخواهد داشت.

بازگو، ای بازِ عرشِ خوش شکار  
تا چه دیدی این زمان از کردگار؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۰)

ای بازِ عرشی که به حضور زنده شده‌ای، انسان‌ها را به نیکویی شکار کرده و به حضور می‌رسانی، برایم بازگو کن: اینک از خداوند چه دیدی و خداوند چه چیزی را از طریق تو بیان کرد که مرا زنده ساختی؟

نکته: من‌های ذهنی فقط همانیدگی را در دیگران به ارتعاش درمی‌آورند، درحالی که مولانا و انسان‌های زنده به حضور به زندگی ارتعاش کرده و فضاگشایی را در انسان‌ها تقویت می‌کنند.



چشم تو، ادراک غیب آموخته  
چشم‌های حاضران، بردوخته

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۱)

چشم عدم‌بین تو اسرار و ارتعاشات عالم غیب را درک کرده و آموخته است، ولی چشم من‌های ذهنی از درک حقیقت دوخته شده و قادر به فهمیدن اسرار نیستند.

آن یکی، ماهی همی بیند عیان  
و آن یکی، تاریک می بیند جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۲)

برای مثال، یک نفر در زندگی فضا را باز می‌کند، از جنس زندگی می‌شود و ماه زندگی را به صورت آشکار می‌بیند، اما کسی که بر حسب دید من‌ذهنی مشاهده می‌کند، جهان را تاریک می‌بیند.

وآن یکی، سه ماه می‌بیند به هم  
این سه کس، بنشسته یک موضع نَعَم

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۳)

کسی هست که سه نفر را می‌بیند اما در همه آن‌ها یک زندگی را شناسایی می‌کند، درحالی‌که این سه نفر فقط در یک جای مشترک نشسته‌اند و ذهن آن‌ها را جدا از هم می‌بیند.

چشم هر سه باز و گوش هر سه تیز  
در تو اویزان و، از من در گریز

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۴)

چنان‌که این سه نفر همگی چشمی باز و گوش‌ی تیز و شنوا دارند، اما قدرت درک زندگی در آن‌ها گویی بر تو اویزان است و به راحتی یک زندگی را در آن‌ها شناسایی می‌کنی، ولی این قدرت از من که تنها از چشم حسی و ابزارهای من‌ذهنی کمک می‌گیرم، در گریز است.



سحر عین است این، عَجَب لطف خفی ست  
 بر تو نقشِ گرگ و، بر من یوسفی ست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۵۵)  
 لطفِ خفی: آن لطفی که سببش معلوم نباشد.

این سحر عین و سحر خداوندی ست که سه چیز یا سه انسان جدا را یکی ببینی، این لطف زندگی و نتیجه فضاگشایی ست که سبب ذهنی آن معلوم نیست. آن سه نفر یکدیگر را سه چیز جدا می‌دیدند، اما این یک نفر هر سه آن‌ها را یک زندگی می‌بیند. برای یک نفر این فضای گشوده‌شده نقش یوسف یا خداوند را دارد و برای کسی که فضا را می‌بندد، نقش گرگ است.

نکته: اگر ما انسان‌ها یکدیگر را گرگ ببینیم به جان هم نمی‌افتیم. به جای آن که سحر عین ببینیم و عین زندگی شویم، چشم نافذ پیدا کنیم و در انسان‌ها زندگی را شناسایی کنیم، فضا را می‌بندیم، خودمان گرگ درنده می‌شویم و دیگران را هم درنده می‌بینیم. وقتی از جنس یوسف می‌شویم یک انسان برای ما یوسف است و برای انسانی دیگر که از جنس گرگ است، همان انسان گرگ دیده می‌شود. جنس دیگران را در این لحظه مرکز ما تعیین می‌کند.



گر امین آید سوی اهل راز  
وارهید از سرگله مانند باز

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵)

اگر با فضاگشایی و صدق و خلوص از هم‌هویت شدن با من‌های ذهنی و سایر همانیدگی‌ها رها شوید و با خداوند انس بگیرید و به محضر انسان‌های اهل راز مانند مولانا وارد شوید، مانند باز شکاری از کلاهی که چشم و گوش را می‌پوشاند نجات خواهید یافت.

نکته ۱: مولانا در این بیت من‌ذهنی یا ذهن همانیده را به کُلاهی تشبیه کرده که روی سر بازهای شکاری می‌گذارند تا این بازها برای شاه شکار کنند. ما نیز باز شاه یا خداوند هستیم و باید برای او شکار کنیم، بنابراین نمی‌توانیم من‌ذهنی خود را نگه داریم و من‌های ذهنی را شکار کرده و آن‌ها را از پیروان خود کنیم یا صاحبشان باشیم، بلکه ما باید کمک کنیم آن‌ها به زندگی زنده بشوند.

نکته ۲: سرکُله همان کلاهی است که برای آموزش بازهای شکاری بر سر آن‌ها می‌گذارند تا چشم و گوششان بسته شده و نتوانند به‌سوی جفتشان پرواز کنند. این کلاه را تا زمانی بر سر آن‌ها می‌گذارند که پرنده به صاحبش علاقه‌مند شود و نزد او بماند. چشم و گوش عدم ما انسان‌ها نیز توسط کلاه ذهن پوشیده شده. برای رهایی از آن باید از رفتن به‌سوی جهان دست برداشته و آن‌قدر خود را پرورش دهیم که به صاحب اصلی خود، یعنی زندگی علاقه‌مند شویم و نزد او باقی بمانیم.

سَر کلاه چشم‌بند گوش‌بند  
که از او باز است مسکین و نژند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۶)

همان‌طور که کلاه روی سرِ باز که چشم و گوشش را می‌پوشاند موجب افسردگی و درماندگی آن می‌شود، عقل  
من‌ذهنی که چشم و گوشِ عدمِ ما انسان‌ها را پوشانده‌است نیز، به‌حدی موجب بی‌حالی و درماندگی مان شده که  
گویی ما را فلج کرده‌است.



ز آن کله مر چشمِ بازان را سد است  
که همه میلش سوی جنسِ خود است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۷)

به این دلیل کلاه روی سرِ باز می‌گذارند و چشم‌های او را می‌پوشانند که با تمام وجودش به سوی بازهای دیگر میل دارد و می‌خواهد به سمتشان بپرد.

نکته: اگر با خداوند انس بگیریم و علاقه ما از همانیدگی‌ها و یا همجنس‌های فعلی مان که انسان‌های همانیده هستند گسسته شود، پرده‌ای که روی چشم و گوش عدممان را گرفته کنار می‌رود.

چون بُرید از جنس، با شه گشت یار  
برگشاید چشمِ او را بازدار

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۸)

همین که باز از دیدار جنس خود صرف نظر کند و با شاه همدم و مأنوس شود، صاحبش سرپوش را از سرش برمی دارد و چشمانش را می گشاید.

[انسان هم وقتی با فضاگشایی درک کند که دوست اصلی او خداوند است نه چیزهای این جهانی، پرده از مقابل چشم و گوش واقعی او کنار می رود.]

نکته ۱: مولانا «بازدار» را در دو معنای «بازدارنده و مانع شونده» و «صاحب یا دارنده باز» به کار برده است.

نکته ۲: بازدارنده ما خداوند است، چرا که من ذهنی را روی چشم‌هایمان گذاشته‌است. تنها کاری که می‌توانیم بکنیم آن است که جنس خود را عوض کنیم. برای این که جنس خودمان را عوض کنیم، باید مرکزمان را عوض کنیم و برای این کار باید درک کنیم که درست نیست چیزهای ذهنی به مرکزمان بیایند.

راند دیوان را حق از مرصاد خویش  
عقل جزوی را ز استبداد خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۹)  
مرصاد: کمینگاه

خداوند من‌های ذهنی را از کمینگاه خود که همان فضای یکتایی است براند و به آن‌ها اجازه ورود به این فضا را نداد. همچنین عقل جزوی من‌ذهنی را از استبداد، خودنمایی و خودپرستی بازداشت.



«إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمُرْصَادِ.»

«زیرا پروردگارت به کمینگاه است.»

[او از این کمینگاه به تو نگاه می کند، اما تو او را نمی بینی. او هر لحظه به تو می گوید به جای عمل کردن با من ذهنی و عقل او، فضا را بگشا و با دل و جانت صادق باش تا من به تو کمک کنم.]

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیه ۱۴)

که سری کم کن نه‌ای تو مستبد  
بلکه شاگرد دلی و مستعد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۰)

[مولانا از زبان خداوند به ما می گوید] که ای انسان، ریاست‌طلبی را کنار بگذار، چراکه تو ذاتاً مستبد نیستی بلکه الآن به صورت من‌ذهنی مستبد شده‌ای؛ پس این کار را ادامه نده و موازی با زندگی باش. تو شاگرد دل اصلی هستی و استعداد زنده شدن به من را داری، پس به جای ایجاد درد و خرابکاری با عقل جزوی، فضا را باز کن تا من به مرکزت بیایم.

رو بر دل، رو که تو جزو دلی  
هین که بنده پادشاهِ عادلِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۱)

پس به هیچ وجه به آن چه ذهن نشان می دهد توجهی نداشته باش، بلکه برو فضا را بگشا و به دل اصلی ات نزدیک شو زیرا تو جزو آن دل هستی. برو و حتماً این کار را انجام بده که تو این من ذهنی نیستی بلکه بنده خداوند، همان پادشاه عادل هستی. تو به هیچ عنوان از جنس استبداد، زورگویی، ستیزه و مقاومتِ ذهن نیستی.

بندگی او به از سلطانی است  
که انا خیر دم شیطانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۲)  
اَنَا: من  
خَيْر: بهتر

بندگی خداوند را به جای آوردن و تسلیم و فضاگشایی در برابر امر او، از سلطانی با من ذهنی، خود را برتر دانستن از دیگران، استبداد و زورگویی بهتر است. «من بهتر هستم» سخنی شیطانی است، چراکه از بستر مقایسه و قضاوت برمی خیزد.



«قَالَ مَا مَنَعَكَ أَلَّا تَسْجُدَ إِذْ أُمِرْتُكَ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ...»  
«خدا گفت: «وقتی تو را به سجده فرمان دادم، چه چیز تو را از آن باز داشت؟» گفت: «من از او بهترم...»»  
(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۲)

فرق بین و برگزین تو ای حبیب  
بندگی آدم از کبرِ بلیس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۳)  
حبیب: محبوس

ای محبوس زندان ذهن، فرق میان بندگی آدم که زیر بار مسئولیت می‌رود و به‌جای خشم، مقاومت و رنجش درمقابل اتفاقات و نامرادی‌ها، درس آن را یاد می‌گیرد و تکبرِ ابلیس که فقط خدا و دیگران را مقصر دانسته و دائم خودنمایی می‌کند را، از هم تشخیص بده و بندگی آدم را انتخاب کن.

گفت آن که هست خورشید ره، او  
حرفِ طوبی هر که ذلتِ نفسه

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۴)  
طوبی: درختی است در بهشت  
ذلتِ نفسه: خوار شد نفس او

کسی که به حضور زنده شده و خودش تبدیل به خورشید روشن کننده این راه گشته است، سخنی به اصالت و ریشه‌داری درخت طوبی گفته و آن سخن این است که خوشا به حال هر کس که من‌ذهنی‌اش را کوچک کند، عقل جزوی را کنار گذارد و با فضاگشایی به خرد کل متصل شود. چنین انسانی روز به روز فضاگشاتر، عمیق‌تر و لطیف‌تر می‌شود.

نکته ۱: درخت طوبی نماد عمق انسان به حضور رسیده است.

نکته ۲: دلیل کردن من‌ذهنی، شناخت ابزارهای آن و توجه نکردن به آن چه ذهن نشان می‌دهد، سبب خواهد شد که انسان زندگی آسوده‌تری داشته باشد.

سایه طُوبی بین و خوشِ بخسپ  
سر بنه در سایه بی سرکشِ بخسپ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۵)

ای انسان، به‌عنوان حضور ناظر خودت را از تکبر و سرکشی من‌ذهنی رها کن، با فضاگشایی و عمیق‌تر شدن  
وسعت سایه درخت طوبی را درک کن و بین. سپس با خیال راحت و آسوده در سایه آن سرت را روی زمین  
بگذار و خوش بخواب.



ظَلٌّ ذَلَّتْ نَفْسُهُ خَوْشِي مَضْجَعِي سِت  
مَسْتَعِدٌّ أَنْ صَفَا رَا مَهْجَعِي سِت

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۶)

ظل: سایه

مَضْجَع: خوابگاه

مَهْجَع: خوابگاه

سایه خاکساری و انکسار نفس، یعنی کوچک کردن من ذهنی، عمل نکردن به گفت و گوی آن و قطع این گفت و گو از طریق انصتوا، واقعاً خوابگاه خوبی است. این خوابگاه برای کسی است که لایق و مستعد صفای دل باشد. نکته: هر چه من ذهنی کوچک تر می شود، ریشه درخت حضور عمیق تر شده و موجب بلندتر شدن درخت می گردد. در این حالت سایه آن نیز بلندتر شده و تبدیل به خوابگاه خوشی می شود.

خبر

«خوشا به حال کسی که نفسش رام و خوار شده و کسبش حلال گشته و درونش نکو شده و برونش شکوهمند گردیده و گزند خود از مردم دور کرده است.»

گر ازین سایه روی سوی منی  
زود طاغی گردی و ره گم کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۴۷)  
طاغی: سرکش، طغیان کننده

اگر لحظه‌ای فضاگشایی نکنی، از سایه حضور خارج شوی و به سوی منیت و تکبر روی، در این حالت خیلی زود به عنوان من‌ذهنی طغیان‌گر برمی‌خیزی و با دیدن از طریق همانیدگی‌ها راحت را گم خواهی کرد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





A sunset over the ocean with a comet streaking across the sky. The sun is low on the horizon, casting a warm orange glow. The ocean is dark with some whitecaps. The comet is a bright white streak with a long tail, moving from the upper right towards the center.

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

تماشا فرمایید